

در دفاع از مؤلف^۱

ا.د. هیرش

فرهاد ساسانی

درباره‌ی بومه^۲ می‌گویند کتاب‌هایش همچون پیک‌نیکی است که مؤلف واژه‌ها را به آن‌جا می‌برد و خواننده معنا را. شاید غرض ریشخندکردن بومه بوده باشد، ولی توصیف دقیقی است از همه‌ی آثار هنری ادبی، بدون هیچ استثنایی.

این وظیفه‌ی تاریخ‌نگار فرهنگ است که توضیح دهد چرا در چهار دهه‌ی گذشته حمله‌ی سنگین و نسبتاً پیروزمندانه‌ای به این باور معقول شده است که یک متن همان معنایی را می‌دهد که منظور مؤلف است. در نخستین و قاطعانه‌ترین موج این حملات (از سوی الیوت، پاوند و هم‌دستانش)، این آوردگاه، ادبی بود: این فرض که معنای متن در اختیار مؤلف نیست با این اصل ادبی ارتباط داشت که بهترین شعر غیرشخصی، عینی و خودمختار است؛ یعنی زندگی واپسین خودش را دارد که از زندگی مؤلف کاملاً جداست.^۳ این برداشت مشخص درباره‌ی چیستی شعر شباهت ظریفی با این برداشت دارد که کلاً شعر و همه‌ی اشکال ادبیات لزوماً چه باید باشد. فقط به این که ادبیات باید خود را از قلمرو فاعلی^۴ اندیشه‌ها و احساسات شخصی مؤلف دور کند رضایت داده نشده، بلکه واقعیت انکارناپذیر این انگاشته شده که زبان نوشتاری کلاً مستقل از قلمرو فاعل می‌ماند. کمی پس از آن، و به دلایل مختلف، همین تعبیر خودمختاری معنایی توسط هایدگر و پیروانش مطرح شد.^۵ این فکر همچنین مورد تأیید نویسندگانی قرار گرفت که همچون یونگ بر این باور بودند که بیانات فردی ممکن است کاملاً به‌طور ناخودآگاه معناهای کهن‌الگو و مشترک را بیان کند. در برخی شاخه‌های

زبان‌شناسی، به‌ویژه در به‌اصطلاح نظریه‌ی آگاهی [اطلاعات]،^۶ فرض اصلی خودمختاری معنایی زبان بوده است. این نظریه در کار غیریونگی‌هایی که (همچون الیوت، قبل از آن‌ها) به نمادگرایی علاقه نشان داده‌اند نیز جا باز کرده است، اگرچه کاسیرر که گاه با چنین نویسندگانی نام او نیز تداعی می‌شود، به خودمختاری معنایی زبان اعتقاد ندارد.^۷ چنان که گفتم، این وظیفه‌ی تاریخ‌نگار فرهنگی است که توضیح دهد چرا این آموزه باید در این روزگار رواج یابد، اما مشخص کردن میزان مقبولیت نظریه‌ی خودمختاری معنایی وظیفه‌ی نظریه‌پرداز است.

بیش‌تر پژوهش‌گران ادبی بر این باورند که نظریه‌ی بی‌ربط بودن مؤلف کاملاً به سود نقد و دانش ادبی است زیرا محور بحث را از مؤلف به اثر او می‌گرداند. منتقد ادبی که با این نظریه اطمینان خاطر یافته، متن را وفادارانه و دقیق واری می‌کند تا به جای این که بنا به فرض به زندگی مؤلف اهمیت بدهد، معنای مستقل متن را بیرون بکشد. اکثر منتقدان، خواه طرفدار نظریه‌ی خودمختاری معنایی باشند خواه نباشند، بر این نکته که تغییر نگاه به سوی تفسیر مطلوب بوده اتفاق نظر دارند. ولی این نظریه به‌دلایل تاریخی جنبش تفسیرگرا را همراهی کرده است نه به‌دلایل منطقی، چون هیچ الزام منطقی‌ای منتقد را وادار به طرد مؤلف به‌منظور تحلیل متن‌اش نمی‌کند. با این وجود، این نظریه به‌واسطه‌ی تداعی تاریخی تفسیر دقیق، باریک‌اندیشی و هوشمندی زیادی را موجب شده است، اگرچه متأسفانه اغلب موجب خودرأیی و افراط در نقد آکادمیک نیز شده است؛ و این یکی از علت‌های بسیار مهم شک‌انگاری رایج بوده که امکان تفسیر معتبر عینی را دچار تردید کرده است. این کاستی‌ها البته قابل تحمل است اگر این نظریه درست باشد: «در امور فکری، شک‌انگاری بهتر از توهم است.»

کاستی‌های این نظریه به راحتی در دوران هیجان، زمانی که نظام قدیمی نقد آکادمیک مغلوب شده بود، قابل پیش‌بینی نبود. در آن زمان، ساده‌انگاری‌هایی چون تعصبات پوزیتیویستی در تاریخ ادبیات، دست‌وپا کردن اندیشه‌ها و دیگر الگوهای تأثیرگذار، و شیفتگی پسرمانتیک به عادت‌ها، عواطف و تجربه‌های مربوط به عمل نگارش، به‌درستی مورد حمله واقع شد. پیوسته روشن شد که بنیان‌های نظری نقد ضعیف و ناکافی است. بنابراین، نمی‌توان گفت که نظریه‌ی بی‌ربط بودن مؤلف پست‌تر از نظریه‌ها یا شبه‌نظریه‌هایی بوده که جای آن‌ها را گرفته است. شک هم نمی‌توان کرد که تأثیر بلافصل طردشدن مؤلف کاملاً سودمند و جان‌بخش بوده است. اکنون با فاصله‌ی چنددهه، دشواری‌هایی که در نظریه‌ی خودمختاری معنایی وجود دارد کاملاً آشکار شده و دانش‌گایان را ناخرسند کرده، اگرچه این نظریه مدت‌ها تفوق داشته است.

این‌که این وضعیت شک‌انگاری و آشفتگی آکادمیک تا حد زیادی از نظریه‌ی بی‌ربط بودن مؤلف نشأت می‌گیرد، به‌نظرم واقعیت تاریخ اندیشه‌ی معاصر است؛ زیرا زمانی که مؤلف بی‌رحمانه از مقام تعیین‌کننده‌ی معنای متن‌اش خلع می‌شد، اندکاندک روشن شد که هیچ مبنای مناسبی برای داوری درباره‌ی اعتبار یک تفسیر وجود ندارد. الزامی درونی باعث شد مطالعه‌ی «چیزی که یک متن می‌گوید» به مطالعه‌ی چیزی که به فرد منتقد می‌گوید تبدیل شود. صحبت‌کردن درباره‌ی «خوانش»

منتقد متن مد شد و این واژه در عنوان‌های آثار پژوهشی نمود یافت. گویی این واژه به این معنا بود که اگر مؤلف طرد شده باشد، منتقد هنوز هست. «خوانش» جدید، اصیل، متشخصانه، نابغه‌وار یا مربوط او جذابیت خودش را داشت.

چیزی که در اشتیاق اولیه به بازگشت به «چیزی که متن می‌گوید» مورد توجه واقع نشد این بود که متن می‌بایست معنای کسی را بازی نمی‌نمود - اگر معنای مؤلف نه، پس معنای منتقد. درست است که نظریه‌ای مطرح شد که براساس آن معنای متن برابر چیزی انگاشته می‌شد که به‌طور معقول می‌شد معنای آن در نظر گرفت ...

نظریه‌ی خودمختاری معنایی وارد قواعد معیوب و موردی شد چون در گرایش به طرد مؤلف این واقعیت نادیده گرفته شده بود که معنا به آگاهی مربوط می‌شود نه به واژه‌ها. تقریباً هرگونه زنجیره‌ی واژگانی، طبق قواعد زبان، به‌شکلی مشروع بیش از یک مجموعه معنا را بازنمایی می‌کند.^۸ هرگونه زنجیره‌ی واژگانی هیچ معنای خاصی نمی‌دهد تا این‌که کسی از آن معنایی را برساند یا از آن چیزی را بفهمد. سرزمین جادویی معنا بیرون از آگاهی انسان وجود ندارد. زمانی که معنا به واژه‌ها می‌پیوندد، شخصی هست که این پیوند را انجام می‌دهد و معناهای خاصی که به آن‌ها می‌دهد طبق هنجارها و قواعد زبان او هرگز تنها معناهای مشروع نیست.

یک دلیل برای این که قواعد زبان می‌تواند معناهای مختلفی را از یک زنجیره‌ی واژگانی به دست دهد در واقع در این واقعیت نهفته است که تفسیرکنندگان می‌توانند مخالفت کنند و مخالفت هم می‌کنند. این مخالفت‌ها، در صورت بروز، چگونه حل و فصل می‌شوند؟ طبق نظریه‌ی خودمختاری معنایی آن‌ها حل و فصل نمی‌شوند چون معنای منظور مؤلف نیست بلکه «معنایی است که شعر برای خوانندگان حساس مختلف می‌دهد»^۹ یک تفسیر، مادامی که «حس برانگیز» یا «معقول» باشد، به‌اندازه‌ی تفسیرهای دیگر معتبر است. با این حال آموزگار ادبیات که طرفدار نظریه‌ی الیوت است و نیز بنا به پیشه‌اش حافظ یک میراث و انتقال‌دهنده‌ی دانش است، بر چه پایه‌ای ادعا می‌کند که «خوانش» او معتبرتر از خوانش شاگردان است؟ این ادعا هیچ پایه‌ی خیلی محکمی ندارد. این بن‌بست علت اصلی بی‌ثمر بودن است که گاه حس می‌شود، اگرچه منتقدان دانشگاهی اغلب به آن اعتراف نمی‌کنند.

شایسته است در این‌جا به نظریه‌ی خاصی که مطرح شده تا جلوی این دموکراسی هرج و مرج گونه‌ی «خوانش‌ها» را بگیرد توجه کنیم، چون به مسئله‌ی ارزش مربوط می‌شود - مسئله‌ای که ذهن برخی نظریه‌پردازان ادبی مدرن را پر کرده است. معتبرترین خوانش متن «بهترین» خوانش است.^{۱۰} ولی حتی اگر فرض می‌کردیم که یک منتقد به معیارهایی الهی دسترسی داشته که به‌واسطه‌ی آن‌ها می‌توانسته بهترین خوانش را مشخص کند، باز هم با دو آرمان هنجار به یک اندازه متقاعدکننده روبه‌رو بود - بهترین معنا و معنای مورد نظر مؤلف. از این گذشته، اگر بهترین معنا معنای مورد نظر مؤلف نباشد، پس باید معنای مورد نظر منتقد باشد. هرگاه معنا به زنجیره‌ی از واژه‌ها متصل شود، گریختن از یک مؤلف ناممکن است.

بنابراین وقتی منتقدان عمداً مؤلف اولیه را طرد می‌کنند، خودشان جایش را می‌گیرند و همین مسئله دقیقاً آشفتگی‌های نظری کنونی ما را در پی داشته است. در جایی که پیش‌تر فقط یک مؤلف وجود داشت، اکنون چندین نفر از آن‌ها ظهور کرده‌اند که هرکدام به اندازه‌ی دیگری مؤلف است. طرد مؤلف اصلی در مقام تعیین‌کننده‌ی معنا به معنی نفی تنها اصل هنجار متقاعدکننده‌ای بود که می‌توانست به یک تفسیر اعتبار ببخشد. از سوی دیگر، ممکن است این‌گونه باشد که واقعاً یک آرمان هنجار ماندگار وجود ندارد که بر تفسیر متن‌ها حاکم باشد. این اتفاق می‌افتد اگر به مخالفت‌های مختلف با نظر مؤلف اعتقاد داشته باشیم؛ زیرا اگر معنای یک متن معنای مورد نظر مؤلف نباشد، پس هیچ تفسیری احتمالاً با معنای متن مطابقت نخواهد داشت چون متن نمی‌تواند هیچ معنای معین یا تعیین‌پذیری داشته باشد... اگر نظریه‌پردازی بخواهد آرمان اعتبار را نجات دهد، مجبور است مؤلف را هم نجات دهد و در شرایط کنونی، وظیفه‌ی نخستین او این خواهد بود که نشان دهد مخالفت‌ها با مؤلف قابل تردید و آسیب‌پذیر است.

پ) «معنای متن تغییر می‌کند، حتی برای مؤلف»

اصلی که در حال حاضر مقبولیت گسترده‌ای دارد این است که معنای یک متن تغییر می‌کند.^{۱۱} طبق دیدگاه تاریخ‌گرایانه‌ی تُند، معنای متن از عصری به عصر دیگر تغییر می‌کند، اما طبق دیدگاه روان‌شناختی، این معنا از خوانشی به خوانش دیگر تغییر می‌کند. چون تغییرات جاافتاده‌ی معنا که خود مؤلف تجربه می‌کند باید به دوره‌ی تاریخی تقریباً کوتاهی محدود باشد، تنها دیدگاه روان‌شناختی در این‌جا به کار ما می‌آید. البته اگر نظریه‌ی دگرگون‌شوندگی معنا درست باشد، اصل هنجاربودن معنای مؤلف در تفسیر به‌شیوه‌ای مشروع نفی می‌شود، زیرا اگر معنای متن به هر جهتی بتواند تغییر کند هیچ اصلی برای تشخیص تفسیر معتبر از غیرمعتبر وجود ندارد... در این‌جا لازم نیست درباره‌ی مسائل کلی هنجار و حل‌نشدنی‌ای بحث کنیم که با معنایی مطرح می‌شود که می‌تواند تغییر کند، بلکه تنها درباره‌ی شرایطی بحث خواهیم کرد که باعث شده منتقدان مؤلفان را به ناپایداری متهم کنند.

هر کسی که چیزی نوشته می‌داند نظرش درباره‌ی کارش تغییر می‌کند و واکنش‌هایش در برابر متن خودش از خوانشی به خوانش دیگر فرق می‌کند. یک مؤلف ممکن است بارها متوجه شود دیگر با معنا یا بیان اولیه‌اش موافق نیست و در متن‌اش تجدید نظر کند. البته مسئله‌ی ما هیچ ربطی به تجدید نظر یا حتی با این مسئله که مؤلف ممکن است معنای مورد نظرش را در زمان‌های مختلف به شکل‌های مختلف شرح دهد ندارد، چون مؤلفان گاه شارحان نامناسبی برای معناهای مورد نظرشان هستند؛ افلاطون هم این مسئله را دریافته بود. حتی این مورد عجیب هم که مؤلفی متن خودش را اصلاً نفهمد به مسئله‌ی ما ربطی ندارد، چون سردرگمی او به این خاطر است که یک مؤلف، مانند هرکس دیگری، ممکن است منظورش را فراموش کند. همه می‌دانیم گاه شخصی چیزی را درست به یاد می‌آورد و گاه نه، و گاه شخصی اشتباه‌های حافظه‌اش را تشخیص می‌دهد و

اصلاح‌شان می‌کند. هیچ‌کدام از این‌ها اصلاً جذابیت نظری ندارد.

هنگامی که منتقدان می‌گویند فهم مؤلف از متن‌اش تغییر می‌کند، به تجربه‌ای اشاره دارند که هرکسی هنگام خواندن کارش دارد و واکنش‌اش به آن متفاوت است. این پدیده‌ای است که مطمئناً از اهمیت نظری برخوردار نیست - البته آن اهمیتی که گاه برایش قائل می‌شوند. پدیده‌ی واکنش‌های متغیر مؤلف مهم است چون نشان‌گر تفاوت معنای متن و آن چیزی است که با مسامحه «واکنش» به متن می‌نامند.

احتمالاً نهایت این پدیده مواردی است که مؤلف [نظر] خود را تکذیب می‌کند، مانند حمله‌ی علنی آرنولد به شاهکار خودش، امپدوکلس در باب ۱۲^{۱۲}، یا رد همه‌ی مباحث فلسفی‌ای که شلینگ تا پیش از ۱۸۰۹ خود نوشته بود. در این موارد، کم‌ترین شکی وجود ندارد که واکنش بعدی مؤلف به کارش با واکنش اولیه‌اش کاملاً فرق داشته است. اثر به جای این‌که زیبا و ژرف یا درخشان به نظر رسد، اشتباه، پیش‌پاافتاده و نادرست به نظر رسیده و معنایش دیگر معنایی نبوده که مؤلف می‌خواسته منتقل کند. اما این نمونه‌ها نشان نمی‌دهد که معنای اثر تغییر کرده است، بلکه دقیقاً برعکس است. اگر معنای اثر (به‌جای خود مؤلف و دیدگاه‌هایش) تغییر کرده بود، آن وقت نیازی نبود مؤلف معنای مورد نظرش را تکذیب کند و می‌توانست رنج اظهار ندامت علنی را بر خود تحمیل نکند. بی‌شک اهمیت^{۱۳} اثر برای مؤلف تا حد زیادی تغییر کرده ولی معنایش اصلاً تغییر نکرده است.

در همه‌ی موارد دگرگون‌شدن مؤلف که من می‌شناسم، اصل مطلب همین است. این معنای متن نیست که تغییر می‌کند، بلکه اهمیت آن برای مؤلف است که تغییر می‌کند. این تمایز بیش‌تر اوقات نادیده گرفته می‌شود. معنا آن است که یک متن بازمی‌نماید؛ معنایی است که مؤلف با استفاده از زنجیره‌ی نشانه‌ای خاصی می‌رساند؛ چیزی است که نشانه‌ها بازمی‌نمایند. اهمیت، از سوی دیگر، نام رابطه‌ی معنا با شخص، برداشت، موقعیت، یا در واقع هر چیز قابل‌تصور است. روشن است مؤلفان، که مانند هرکس دیگری دیدگاه‌ها، احساسات، عقاید و معیارهای ارزشی‌شان در جریان زمان تغییر می‌کند، در جریان زمان ناگزیر اثر خودشان را در بافت‌های مختلف می‌بینند. آشکار است چیزی که از نظر آن‌ها تغییر می‌کند معنای اثر نیست، بلکه رابطه‌شان با آن معناست. اهمیت همیشه مستلزم یک رابطه است و یک قطب ثابت بی‌تغییر این رابطه معنایی است که متن می‌دهد. بی‌توجهی به این تمایز ساده و اساسی منشأ آشفتگی عظیمی در نظریه‌ی هرمنوتیک بوده است.

اگر واقعاً معتقدیم معنای یک متن از نظر مؤلف آن تغییر کرده است، تنها یک راه برای آگاهی یافتن از آن وجود دارد: باید او به ما بگوید. به چه طریق دیگری می‌توانیم دریابیم که فهم او تغییر کرده است، در حالی‌که فهم پدیده‌ای خاموش و خصوصی است؟ حتی اگر مؤلفی گزارش داده باشد که فهمش از معنایش تغییر کرده است، نباید به‌خاطر عدم مقبولیت سخن او دست روی دست بگذاریم بلکه باید به‌آرامی پیام‌هایش را در یک فضای پژوهشی دنبال کنیم. مؤلف مجبور خواهد بود چنین گزارشی دهد: «منظورم از این واژه‌ها چنین و چنان بوده ولی الان می‌بینم که واقعاً منظورم چیز دیگری است»، یا «منظورم از این واژه‌ها چنین و چنان بوده ولی تأکید می‌کنم که از حالا به بعد

معنای دیگری خواهند داد.» چنین اتفاقی نامحتمل است، چون مؤلفانی که این‌گونه حس می‌کنند معمولاً در متن‌شان تجدید نظر می‌کنند تا معنای جدیدشان را موثرتر منتقل کنند. با این وجود، اتفاقی است که می‌تواند بیفتد و همین احتمال وقوع آن بار دیگر نشان می‌دهد که زنجیره‌ی نشانه‌های زبانی یکسان می‌توانند بیش از یک مجموعه معنا را بازنمایی کنند.

با این حال، حتی با وجودی که مؤلف در واقع نظرش را درباره‌ی معنایی که می‌خواسته با واژه‌هایش منتقل کند تغییر داده، نتوانسته است معنای اولیه‌اش را تغییر دهد. این به راحتی با گزارش خودش ثابت می‌شود. می‌توانست تغییر در فهم‌اش را گزارش کند فقط اگر قادر بود ساخت اولیه‌ی معنایش را با ساخت بعدی آن مقایسه کند. این تنها راهی است که از طریق آن می‌توانست دریابد تفاوتی وجود دارد: هر دو معنا را در ذهن‌اش داشته باشد و معنای اولیه را رد کند. ولی معنای اولیه‌اش به این طریق به هیچ‌وجه تغییر نمی‌کند. چنین گزارشی از یک مؤلف صرفاً گزینه‌ای را بر تفسیرکننده‌ی تحمیل می‌کند که مجبور است تصمیم بگیرد کدام یک از دو معنای مؤلف را مد نظر قرار دهد. تفسیرکننده مجبور خواهد بود تصمیم بگیرد کدام «متن» را می‌خواسته در آن لحظه تفسیر کند. اگر منتقد متنی را با متن دیگر اشتباه بگیرد، یا اگر گمان کند خواست مؤلف اصلاً به کار او ربطی ندارد مسلماً سردرگم می‌شود.

این نمونه همان‌گونه که گفتیم، کاملاً ناممکن است. هیچ مورد خاصی را سراغ ندارم که مؤلفی آن قدر غیرعادی باشد که بدون قصد فریب دادن، گزارش دهد که معنای مورد نظرش از متن چیزی است که منظورش نبوده است. (دروغ‌های عمدی البته موضوع دیگری است و بیش از مسئله‌ی یاری نکردن حافظه جذابیت نظری ندارد.) با غیرممکن بودن نظر اول، یعنی این‌که مؤلف از نظر خودش تغییر می‌کند، به این مثال ناممکن کشانده شدم. برعکس چیزی که این مثال نشان می‌داد این بود که معنای اصلی مؤلف نمی‌تواند تغییر کند - حتی از نظر خودش، اگرچه مطمئناً ممکن است آن معنا نفی شود. هنگامی‌که منتقدان از تغییر در معنا سخن می‌گویند، معمولاً به تغییر در اهمیت اشاره دارند. چنین تغییراتی البته پیش‌بینی‌شدنی و ناگزیر است و چون هدف اولیه‌ی نقد، که متمایز از تفسیر است، اهمیت است بعداً درباره‌ی این تمایز، به‌ویژه در فصل ۴ [منظور کتاب مؤلف است] حرف‌هایی خواهم داشت. در حال حاضر، به‌اندازه‌ی کافی صحبت شد تا نشان داده شود که بازاریابی مؤلف در مورد اهمیت متن‌اش معنای متن را تغییر نمی‌دهد و افزون بر آن، استدلال‌هایی که به چنین نمونه‌هایی متکی‌اند سلاح‌های کارایی برای حمله به ثبات یا مرجعیت هنجار معنای اصلی مؤلف نیست.

ج) «مهم نیست منظور مؤلف چیست، فقط چیزی که متن می‌گوید مهم است»

همان‌گونه که در بخش الف اشاره کردم، این باور اصلی در آموزه‌ی خودمختاری معنایی در مسئله‌ی اعتبار، اهمیت دارد. اگر این باور درست باشد، آن وقت هر خوانشی از متن «معتبر» خواهد بود چون هر خوانشی با چیزی که متن «می‌گوید» - از نظر آن خواننده - هم‌خوانی دارد، مگر آن که مفاهیم

هنجاری چون «حس برانگیز»، «مقبول»، «پرمایه» و «جالب» را به کار گیریم چون چیزی که متن «می‌گوید» ممکن نیست روی هم رفته یکی از این چیزها باشد. اعتبار تفسیر همان بداعت تفسیر نیست. اعتبار به معنای هم‌خوانی یک تفسیر با معنایی است که متن بازمی‌نماید، و هیچ‌یک از معیارهای بالا برای تمایزگذاردن میان تفسیرها درباره‌ی متنی که خسته کننده، کسل کننده، نامقبول یا ملال آور است کاربرد ندارد. چنین متنی ممکن است ارزش تفسیرکردن نداشته باشد، ولی معیار اعتبارسنجی‌ای که نتواند از عهده‌ی چنین متنی برآید نیز ارزش ندارد.

می‌توان تقریباً همیشه مطمئن بود که طرفداران خودمختاری معنا در انگلستان و آمریکا تی.اس. الیوت را مثال می‌زنند که از شرح دادن معنای متن‌های خودش طفره می‌رفت. امتناع الیوت بر پایه‌ی این دیدگاهش بود که مؤلف هیچ کنترلی بر واژه‌هایی که در دنیا رها کرده، و نیز هیچ امتیاز خاصی به عنوان تفسیرکننده‌ی آن‌ها ندارد. این مسئله کاملاً با این دیدگاه ناهم‌خوان بود اگر وقتی کسی نوشته‌های الیوت را بد تفسیر می‌کرد و او گله‌مند می‌شد، و تا جایی که می‌دانم الیوت پیوسته با خویشتن‌داری گله‌ای نکرده است. ولی الیوت هرگز تا آن‌جا پیش نرفته که بگوید در نوشته‌هایش هیچ منظور خاصی ندارد؛ احتمالاً منظوری از آن‌ها داشته و تلاش برای یافتن منظورش کاری مجاز است. چنین کاری هدف معینی دارد و در نتیجه می‌تواند درست یا نادرست انجام گیرد. اما کار پیدا کردن حرفی که متن می‌زند هیچ هدف معینی ندارد چون متن می‌تواند برای خوانندگان متفاوت حرف‌های متفاوتی بزند. یک خوانش به اندازه‌ی خوانش دیگر معتبر است، اما اعتراض قاطع به نظریه‌ی خودمختاری معنایی این نیست که پیوسته نمی‌تواند معیار کافی برای اعتبارسنجی به دست دهد. اعتراض قاطع را باید درون خود نظریه و نادرستی استدلال‌های به کار گرفته شده در دفاع از آن جست.

یکی از استدلال‌های معروف کنونی بر پایه‌ی تمایز میان صرف نیت برای انجام کاری، و انجام عملی آن نیت است. خواست مؤلف به انتقال معنایی خاص لزوماً همانند موفقیت او در انجام آن نیست. چون عمل واقعی او در متن‌اش ارائه شده، هر تلاش خاصی برای حدس زدن نیت وی به اشتباه عمل خصوصی او را با عمل عمومی‌اش یکی خواهد کرد. معنای متن امری عمومی است. ترویج این استدلال و پذیرش آن به عنوان یک اصل در نقد ادبی معاصر را می‌توان متأثر از مقاله‌ی «مغلطه‌ی نیت‌مندی»، نوشته‌ی و.ک. ویسمات و مونرو بردزلی، دانست که نخستین بار در ۱۹۴۶ به چاپ رسید.^{۱۴} منتقد استدلال‌های به کار رفته در آن مقاله با مشکل تمایزگذارستن میان خود مقاله و کاربرد عامه‌پسندی که از آن شده روبه‌رو می‌شود زیرا درباره‌ی چیزی که عموماً بدیهی انگاشته شده بحث نشده، و در آن مقاله دفاع صحیح و مؤثر از آن ممکن نبوده است. ویسمات و بردزلی به دقت میان سه نوع دلیل در دفاع از نیت تمایز قائل شده و تصدیق می‌کنند که دو مورد از آن‌ها صحیح و پذیرفتنی است، اما معتقدند این تمایزگذاری‌ها و قید و شرط‌های دقیق اکنون از نسخه‌ی عامه‌پسندی که شامل حکم نادرست و ساده‌انگارانه‌ی بی‌ارتباطی مؤلف مورد نظر با معنای متن‌اش است، محو شده است.

بهترین راه برای نشان دادن چیزی که در این نسخه‌ی عامه‌پسند مغلطه‌آمیز است این است که ابتدا درباره‌ی بُعدی بحث کنیم که از آن جهات کاملاً اعتبار دارد - یعنی ارزیابی. بیهوده است اگر بخواهیم خوش‌سبکی یک متن را بدون تمایزگذارن میان نیت مؤلف در انتقال معنا و از سوی دیگر، توانایی او در انتقال آن ارزیابی کنیم. به همین ترتیب، بیهوده است اگر درباره‌ی عمق رساله‌ای درباره‌ی اخلاق بدون تمایزگذارن میان قصد مؤلف از عمیق بودن و موفقیت او در این کار داوری کنیم. ارزیابی یعنی تمایزگذاری پیوسته میان نیت و عمل. به این مثال توجه کنید: شاعری قصد دارد در شعری چهاربیتی حس تنهایی را برساند ولی چیزی که می‌تواند به برخی خوانندگان انتقال دهد این حس است که دریا خیس است، و به برخی دیگر این که بامداد نزدیک است. روشن است که نیتش در انتقال تنهایی همانند توانایی سبکی‌اش در انجام آن نیست و نیت‌گریزان کاملاً به‌درستی به این موضوع اشاره می‌کنند. ولی مغلطه‌ی نیت‌مندی تنها درباره‌ی موفقیت هنری و دیگر معیارهای هنجار مانند عمق، پیوستگی و غیره به‌خوبی کاربرد دارد. نیت‌گریز از حق و وظیفه‌ی منتقد در داوری آزاد درباره‌ی معیارهای خودش و نشان‌دادن مغایرت میان خواست و عمل به‌خوبی دفاع می‌کند. اما مغلطه‌ی نیت‌مندی در ارتباط با معنای کلامی هیچ کاربردی ندارد. در مثال بالا، تنها معنای معتبر جهانی شعر حس تنهایی است. اگر منتقد این نکته را نفهمیده باشد، حتی به داوری دقیقی هم نخواهد رسید - یعنی آن معنا به‌خوبی بیان نشده و شاید در همان گام نخست ارزش بیان کردن را نداشته باشد.

در پس مغلطه‌ی نیت‌مندی و، عام‌تر از آن، آموزه‌ی خودمختاری معنایی فرضی قرار دارد که اگر درست باشد، دست‌کم این دیدگاه را معقول می‌نمایاند که معنای یک متن مستقل از نیت مؤلف آن است. من به مفهوم اجماع همگانی اشاره می‌کنم. اگر شاعری قصد داشته شعرش معنای تنهایی بدهد، ولی از نظر هر خواننده‌ی صلاحیت‌داری شعرش تنها این حس را رسانده باشد که بامداد نزدیک است، آن وقت این توافق نظر همگانی گواهی بسیار قوی (در این مورد خاص) خواهد بود دال بر بی‌ربط بودن نیت مؤلف در عمل. ولی چه زمانی چنین توافق نظری اتفاق خواهد افتاد؟ اگر عموماً این توافق نظر وجود داشته باشد، هیچ مشکلی درباره‌ی تفسیر وجود ندارد.

افسانه‌ی اجماع همگانی در مقبولیت‌یافتن این آموزه تعیین‌کننده بود که نیت مؤلف ربطی به حرفی که متن می‌زند ندارد. این افسانه این باور محکم را در پی می‌آورد که «گفتن» متن واقعیتی همگانی و به‌شدت تحت تأثیر هنجارهای عمومی است. ولی اگر این معنای عمومی وجود دارد، چرا ما که جزو عموم هستیم توافق نظر نداریم؟ آیا گروهی از ما هست که عموم راستین را تشکیل می‌دهد، درحالی که بقیه ناآشنا و بیگانه‌اند؟ با چه معیاری این‌گونه قضاوت شده است که دریافت صحیحی از هنجارهای عمومی در همه‌ی آن دسته از خوانندگانی که (به‌جز در مورد متن یادشده) خوانندگان صلاحیت‌دار متن‌ها هستند، وجود ندارد؟ فکر معنای عمومی که نه با نیت مؤلف، بلکه با اجماع عمومی تقویت می‌شود مبتنی بر خطایی اساسی در مشاهده و منطق است. این یک واقعیت تجربی است که اجماع وجود ندارد و استخراج یک مفهوم هنجار ثابت (یعنی معنای عمومی) از درون یک

مفهوم توصیفی بی‌ثبات خطایی منطقی است. معنای عمومی یک متن چیزی کم‌تر یا بیش‌تر از آن معناهایی نیست که برحسب اتفاق عموم از آن متن برداشت می‌کنند. هر معنایی که دو یا چند نفر از عموم تعبیر کنند براساس همان هنجارهای عمومی‌ای است که بر زبان و تفسیرشان حاکم است. [...]

اگر متنی همان معنایی را می‌دهد که می‌گوید، آن وقت هیچ چیز خاصی نمی‌گوید؛ گفته‌اش هیچ وجود معینی ندارد، بلکه باید گفته‌ی مؤلف یا یک خواننده باشد. متن حتی تا زمانی که تعبیر نشده، به‌عنوان زنجیره‌ای از واژه‌ها وجود ندارد. تا آن زمان، صرفاً زنجیره‌ای از نشانه‌هاست، زیرا گاه واژه‌ها می‌توانند هم‌نام^{۱۵} داشته باشند (درست همان‌گونه که، به‌قیاس، کل متن‌ها می‌توانند داشته باشند)، و گاه یک واژه می‌تواند واژه‌ای کاملاً متفاوت باشد. مثلاً وقتی در چکامه‌ی اخبار، نوشته‌ی وردزورت^{۱۶}، این عبارت را می‌خوانیم که «ارزش‌مندترین مبارک است». آیا باید «ترین» را نشان صفت عالی بدانیم یا صرفاً تشدیدکننده‌ای مانند «خیلی»؟ حتی در این سطح ابتدایی هم نشانه‌ها به شکل‌های مختلف تعبیر می‌شوند و تا زمانی که تعبیر نشوند، متن اصلاً چیزی «نمی‌گوید».

چون ما همگی با مؤلف فرق داریم، نمی‌توانیم معنای مورد نظرش را در خودمان از نو بسازیم. حتی اگر برحسب اتفاق بتوانیم باز هم مطمئن نیستیم که این کار را کرده‌ایم. بنابراین، وقتی می‌توانیم نیروهایمان را به شکل بهتری در امور سودمندی مانند ارتباط دادن متن به ملاحظات کنونی‌مان یا داوری درباره‌ی هم‌خوانی آن با معیارهای عالی برتری به کار گیریم، چرا به کار ذاتاً ناممکنی پردازیم؟ بازتولید گذشته‌ای دست‌نیافتنی و خصوصی را باید کاری بی‌ثمر دانست. البته لازم است برخی واقعیت‌های عام زبان و تاریخ را بفهمیم تا تلمیح‌ها را از دست ندهیم یا معنی‌های معاصر واژه‌ها را اشتباه نگیریم، ولی این کارهای مقدماتی کاملاً در حوزه‌ی امور عمومی می‌ماند و به دنیای خصوصی و رای قلمرو زبان نوشتاری مربوط نمی‌شود.

پیش از پرداختن به مسئله‌ی اصلی در این استدلال – این‌که معنای مورد نظر مؤلف را نمی‌توان شناخت – می‌خواهم نگاهی به استدلال فرعی در ارتباط با ابعاد عمومی و خصوصی معنای متن بیندازم. طبق این استدلال آمیختن یک واقعیت عمومی – یعنی زبان – با یک واقعیت خصوصی – یعنی ذهن مؤلف – اشتباه است، اما من هرگز با تفسیری روبه‌رو نشده‌ام که معناهای حقیقتاً خصوصی را از یک متن استخراج کند. البته ممکن است تفسیرکننده معنایی را که براساس داوری ما احتمالاً تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند برگرفته از کلام مؤلف باشد استنباط کند، ولی در آن حالت آن تفسیر را نه به‌دلیل خصوصی‌بودنش بلکه به‌خاطر این‌که احتمالاً اشتباه است رد می‌کنیم و می‌گوییم که آن معنا را نمی‌توان از آن کلام گرفت. اگر شک‌انگاری ما را همه‌ی خوانندگان آن تفسیر نیز داشته باشند، آن وقت معقول است که بگوییم آن تفسیر خصوصی است. اما تفسیر نادری است که دست‌کم چند طرفدار هم ندارد، و اگر اصلاً طرفداری داشته باشد آن وقت آن معنا خصوصی نیست؛ در بدترین حالت نامحتمل است.

هرجا تفسیری بتواند شخص دیگری را متقاعد کند، به خودی خود ثابت می‌کند کلام مؤلف می‌تواند

به شکل عمومی چنان معنایی بدهد. چون معنای تفسیر شده به شخصی دیگر - در واقع دست‌کم به دو نفر دیگر - انتقال یافته، تنها مسئله‌ی مهم تفسیر این است که «آیا مؤلف واقعاً قصد آن معنای عمومی را از کلامش داشته است؟» این اعتراض که چنان معنایی بسیار شخصی است و نباید منظور می‌شده، یک داوری زیبایی‌شناختی یا اخلاقی مشروع، ولی به مسئله‌ی معنا بی‌ربط است. آن معنا - اگر مؤلف منظورش آن نبوده باشد - ثابت کرده که عمومی است، و اگر تفسیرکننده بتواند کارش را به شکلی متقاعدکننده انجام دهد، آن معنا می‌تواند در دسترس عده‌ی زیادی از عموم مردم قرار گیرد. این که فردی از عموم مردم بگوید: «بله، می‌بینم منظور مؤلف آن نیست بلکه معنایی خصوصی و نه عمومی دارد»، صرفاً نوعی تناقض‌گویی است.

انگیزه‌ای که در پس این نوع تناقض‌گویی قرار دارد دریافت صحیحی است که شایسته است با اصطلاح‌هایی مناسب‌تر از «عمومی» و «خصوصی» به آن پرداخته شود. این مسئله پیش از هر چیز مسئله‌ای اخلاقی و زیبایی‌شناختی است. می‌توان از مؤلفان خواست ملاحظه‌ی خوانندگان‌شان را بکنند و از میراث زبانی‌شان با توجه بیش‌تری به عموم مردم، و نه فقط عده‌ای خاص، استفاده کنند، اما بسیاری از کاربردهای جدید ناگزیر از درک عموم مردم خارج است تا این که خوانندگان به آن‌ها عادت کنند. خطر توسل به مضمون‌های نیمه‌خصوصی - که ابتدا تعداد معدودی به آن‌ها دسترسی دارند - اغلب ارزش بررسی دارد، به‌ویژه اگر کاربرد جدید را سرانجام عموم بفهمند. زبان به‌لطف چنین نوآوری‌های خطرباری گسترش پیدا می‌کند. اما صحیح‌ترین اعتراض به معنای‌های به‌اصطلاح خصوصی، نه به داوری اخلاقی و زیبایی‌شناختی بلکه به عمل تفسیر مربوط می‌شود. آن دسته از تفسیرکنندگانی که در گفته‌های صورت‌بندی‌شده‌ای چون شعر به دنبال مضمون‌های شخصی می‌گردند، اغلب به قواعد ژانرها و محدودیت‌هایی که مؤلف به‌خوبی از آن‌ها آگاهی داشته بی‌توجهی نشان می‌دهند. هنگامی که مؤلف شعری می‌سراید، معمولاً می‌خواهد کلامی باشد که مضمون‌هایش به شکلی رموز مربوط به زندگی خودش نشود. برای این قاعده‌ی کلی ممکن است استثناهایی وجود داشته باشد. و شعرها آن قدر متنوع‌اند که تعمیم‌های ناکارآمد درباره‌ی قواعد شعر و نیت مؤلفان تضمین‌کننده نیست؛ تعداد بسیار زیادی از تفسیرکنندگان نیز در گذشته در جست‌وجوی معنای زندگی‌نامه‌ای بوده‌اند که هیچ‌کدام معنا نداده است. چنین تفسیرکنندگانی نسبت به آداب مورد نظر مؤلف و نیت او بی‌تفاوت بوده‌اند. اشتباه در چنین تفسیرهایی این نیست که معنای استنباط‌شده خصوصی است، بلکه این است که احتمالاً معنای مورد نظر مؤلف نیست. این که معنایی مربوط به زندگی مؤلف است در تفسیر مسئله‌ای خنثی و به‌خودی خود بی‌ربط است. تنها چیزی که مهم است این است که آیا تفسیر احتمالاً درست است یا خیر.

تمایز درست میان معنای عمومی و خصوصی در بخش نخست از این استدلال نهفته است؛ جایی که گفته می‌شود معنای مورد نظر مؤلف را نمی‌توان دریافت. چون نمی‌توانیم درون سر مؤلف برویم، بی‌فایده است نگران نیتی باشیم که نمی‌توان آن را دریافت، و به‌همان اندازه بی‌فایده است که سعی کنیم تجربه‌ی معنای خصوصی را که نمی‌تواند بازتولید شود، بازتولید کنیم. اکنون پیش‌فرض این

سخن که معنای مؤلف را نمی‌توان بازتولید کرد همان نظریه‌ی روان‌شناختی معنا است که زیربنای این برداشت است که معنای مورد نظر مؤلف حتی برای خودش هم تغییر می‌کند. حتی مؤلف هم نمی‌تواند معنای اولیه‌اش را بازتولید کند زیرا هیچ‌چیز نمی‌تواند تجربه‌ی معنای اولیه‌ی او را بازگرداند. ولی چنان که گفتیم، بازتولیدناپذیری تجربه‌های معنایی همانند بازتولیدناپذیری معنا نیست. از نظر روان‌شناسی همسان انگاشتن معنای متن با تجربه‌ی معنایی پذیرفتنی نیست. تجربه‌های معنایی خصوصی‌اند ولی معنا چنین نیست.

مهم‌ترین استدلال در این‌جا استدلالی است که می‌گوید معنای مورد نظر مؤلف را مطمئناً نمی‌توان شناخت. با این استدلال نمی‌توان برخورد کرد زیرا مسلماً درست است. هرگز نمی‌توانم معنای مورد نظر شخص دیگری را با قاطعیت بفهمم زیرا نمی‌توانم وارد سر او شوم تا معنای مورد نظر او را با معنایی که من می‌فهمم مقایسه کنم، و تنها با چنین مقایسه‌ی مستقیمی است که می‌توانم مطمئن باشم معنای او و من یکی است. ولی نباید اجازه داد این واقعیت هویدا به این نتیجه‌ی شتابزده بینجامد که معنای مورد نظر مؤلف دست‌نیافتنی است و در نتیجه در تفسیر هدفی بی‌فایده است. این یک اشتباه منطقی است که عدم امکان قطعیت در فهم را با عدم امکان فهم اشتباه بگیریم. این هم یک اشتباه مشابه، اگرچه ظریف‌تر، است که علم را با قطعیت یکی بدانیم. تعداد زیادی از رشته‌ها ادعای قطعیت ندارند و هرچه روش‌های یک رشته پیچیده‌تر باشد، احتمال کم‌تری دارد که هدفش با قطعیت علم تعریف شود. چون قطعیت راستین در تفسیر ناممکن است، هدف این رشته باید رسیدن به این اجماع، بر پایه‌ی آنچه معلوم است، باشد که در آن صورت فهم صحیح احتمالاً به دست آمده است. مسئله این نیست که آیا قطعیت برای تفسیرکننده وجود دارد یا نه، بلکه مسئله این است که آیا معنای مورد نظر مؤلف در دسترس او قرار دارد یا نه؟ آیا فهم درست ممکن است؟ این پرسشی است که دیدگاه یادشده مطرح می‌کند.

بیش‌تر ما پاسخ خواهیم داد که تنها بخشی از معنای مؤلف در دسترس تفسیرکننده قرار می‌گیرد. نمی‌توانیم همه‌ی معنای مورد نظر مؤلف در زمان نگارش متن‌اش را دریابیم، چرا که براساس دوگونه مدرک آشنا استنباط می‌کنیم. هرگاه صحبت می‌کنم، معمولاً به معنایی توجه می‌کنم («در ذهن دارم») که بیرون از موضوع کلام من قرار دارد. از این گذشته همیشه اطلاع دارم که معنایی که می‌توانم از طریق کلام انتقال دهم محدودتر از معنایی است که می‌توانم در سر داشته باشم. مثلاً از طریق واژه‌ها می‌توانم بسیاری از دریافت‌های دیداری‌ام را به‌اندازه‌ی کافی انتقال دهم – اگرچه این دریافت‌ها معناها، یعنی ابژه‌های آگاهی‌اند. روی‌هم رفته احتمال دارد هیچ متنی هیچ‌گاه همه‌ی معنایی را که یک مؤلف هنگام نوشتن در ذهن داشته منتقل نکند.

ولی این واقعیت روشن تعیین‌کننده نیست. چرا باید فردی باشعور بخواهد معنای متن مؤلف را با همه‌ی معنایی که اتفاقاً هنگام نوشتن از ذهنش خطور کرده یکی بداند؟ قصد نداشته برخی از این‌ها را با واژه‌هایش انتقال دهد. هر مؤلفی می‌داند که کلام نوشتاری می‌تواند تنها معنای کلامی را انتقال دهد – معنایی که می‌توان از طریق واژه‌هایی که به کار می‌رود به دیگران انتقال یابد.

تفسیر متن‌ها منحصرأ به معنای قابل اشتراک مربوط می‌شود، و هر چیزی را که هنگام نوشتن به آن‌ها فکر می‌کنم نمی‌توانم از طریق واژه‌هایم با دیگران مشترک شوم. برعکس، بسیاری از معنای قابل اشتراک معنایی هستند که اصلاً مستقیماً به آن‌ها فکر نمی‌کنم. آن‌ها معنای به اصطلاح ناخودآگاه‌اند. وسوسه می‌شویم برداشت کاملاً نامناسبی از معنای کلامی را با چیزی که مؤلف «در ذهن دارد» یکی ببنداریم. تنها پرسشی که مرتبط به نظر می‌رسد این است که آیا معنای کلامی که یک مؤلف مد نظر دارد در دسترس تفسیرکننده‌ی متن او هست یا نه.

بیشتر مؤلفان به در دسترس بودن معنای کلامی‌شان باور دارند، و در غیر این صورت بیش‌ترشان نمی‌نوشتند. اما هیچ‌کس نمی‌تواند قاطعانه از این باور همگانی دفاع کند. نه مؤلف و نه تفسیرکننده هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند که ارتباط برقرار شده یا می‌تواند برقرار شود. ولی بار دیگر، در این‌جا مسئله‌ی اطمینان مطرح نیست. بیشتر احتمال دارد که یک مؤلف و یک مفسر بتوانند معنای یکسانی را در ذهن پروراند تا این که عکس این مسئله صادق باشد. باوری که گویندگان به امکان برقراری ارتباط دارند در خود فرایند فراگیری یک زبان شکل می‌گیرد، به‌ویژه در آن زمان‌هایی که کنش‌های تفسیرکننده به مؤلف ثابت می‌کند که حرف او را فهمیده است. این تأییدهای ابتدایی مبنای اعتقاد ما به شیوه‌های نه‌چندان ابتدایی ارتباط است. دست‌نیافتنی بودن معنای کلامی آموزه‌ای است که تجربه نادرستی آن را نشان می‌دهد، اگرچه نه تجربه و نه استدلال نمی‌توانند نادرستی آن را ثابت کنند. ولی چون آموزه‌ی شک‌انگاران‌هی دست‌نیافتنی بودن خیلی ناممکن است، باید آن را فرض اصلی تفسیر در نظر نگرفت. البته کاملاً معقول است که نگاهی تردیدآمیز به این مسئله داشته باشیم که کلیت دیدگاه مورد بررسی را ندارد: برخی متن‌ها ممکن است به خاطر ماهیت یا عمرشان، معنایی از مؤلف را که اکنون در دسترس نیستند بازنمای کنند. فکر می‌کنم هیچ‌کس این شکل معقول از شک‌انگاری را انکار نخواهد کرد، اما برداشت‌های مشابهی از این شک‌انگاری چندان معقول نیست، به‌ویژه در آن نظریه‌هایی که معنای مورد نظر مؤلف را، هرچا که متن از عصر فرهنگی پیشین به دست ما می‌رسد یا هرچا که بر حسب اتفاق متن ادبی است، دست‌نیافتنی می‌دانند. این دیدگاه‌ها به ترتیب در تاریخ‌گرایی تُند و در این نظریه که متن‌های ادبی به لحاظ هستی‌شناختی از متن‌های غیرادبی متمایزند رواج داشته است. حتی اگر این نظریه‌ها پذیرفتنی بودند، باز هم نمی‌توانستند بگویند که معنای کلامی یک مؤلف دست‌نیافتنی است، زیرا این یک قاعده‌ی عمومی تجربی است که نه نظریه و نه تجربه نمی‌توانند قاطعانه چیزی را تصدیق یا تکذیب کنند. با این حال، این تعمیم با دارا بودن احتمال بسیار زیاد، نادرست است و ناممکن و کاملاً غیرضروری است که فراتر از این نتیجه‌گیری برویم.

ه) «مؤلف اغلب نمی‌داند منظورش چیست»

از زمانی که سقراط افلاطون با شاعران سخن گفت و بی‌هیچ نتیجه‌ی رضایت‌بخشی از آن‌ها خواست تا «قسمتی از پیچیده‌ترین بخش‌های نوشته‌هایشان» را توضیح دهند، این‌گونه جا افتاده

است که مؤلف اغلب واقعاً نمی‌داند منظورش چیست.^{۱۷} کانت تأکید داشت که حتی افلاطون هم نمی‌دانست منظورش چیست و او، یعنی کانت، می‌توانست برخی از نوشته‌های افلاطون را بهتر از خود افلاطون بفهمد.^{۱۸} چنین نمونه‌هایی از جهالت مؤلف بی‌شک از جمله‌ی آسیب‌رسان‌ترین سلاح‌ها در حمله علیه مؤلف بوده است. اگر بتوان نشان داد - که ظاهراً می‌توان - که در برخی موارد مؤلف واقعاً نمی‌داند منظورش چیست، آن‌گاه به نظر می‌رسد نتیجه این باشد که معنای مورد نظر مؤلف نمی‌تواند اصل یا هنجاری عمومی برای تعیین معنای یک متن باشد، و اصولاً در تعریف مفهوم اعتبار به یک‌چنین اصل هنجار عمومی نیاز داریم.

همه‌ی جهالت‌های مؤلف هم از یک نوع نیست. برای مثال، افلاطون بی‌شک خیلی خوب نمی‌دانست که منظورش از ایده‌ها چیست، بلکه همان‌گونه که کانت معتقد بود، نظریه‌ی ایده‌ها پیامدهایی متفاوت‌تر و عمومی‌تر از آن‌هایی داشته که افلاطون در گفت‌وگوهایش پیش‌بینی کرده بود. با این‌که از نظر کانت این نمونه‌ای است از فهم مؤلف بهتر از فهمی که او از خودش دارد، کلامش نادقیق است زیرا این معنای مورد نظر افلاطون نبوده که کانت بهتر از او فهمیده بلکه موضوعی بود که افلاطون می‌کوشید آن را تحلیل کند. این برداشت که فهم کانت از ایده‌ها برتر از فهم افلاطون است این پیامد را دارد که موضوعی وجود دارد که در ارتباط با آن، معنای مورد نظر افلاطون کافی نیست. اگر این تمایز موضوع از معنا را در نظر نگیریم، هیچ مبنایی برای داوری درباره‌ی این‌که فهم کانت بهتر از فهم افلاطون بوده نداریم. سخن کانت دقیق‌تر بود اگر می‌گفت ایده‌ها را بهتر از افلاطون می‌فهمد. اگر میان معنای مورد نظر یک نفر و موضوع او تمایز قائل نشویم و این تمایز را حفظ نکنیم، نمی‌توانیم میان معنای درست و نادرست، و بهتر و بدتر تمایز قائل شویم.

این مثال یکی از دو نوع جهالت اصلی مؤلفان را روشن می‌سازد. این مسئله در گونه‌هایی از نوشتار که قرار است حقیقت را درباره‌ی موضوعی خاص بگوید بیش‌ترین اهمیت را دارد. دیگر جهالت اصلی مؤلف نه به موضوع، بلکه به خود منظور مؤلف مربوط می‌شود و می‌توان آن را در زمانی که مکالمه‌ای خودمانی از نظر سبکی تحلیل می‌شود، روشن ساخت:

«می‌دونستی که اون دو جمله‌ی آخرت ساختار مشابهی دارن که شباهت معناهاشون رو تقویت می‌کنه؟»

«نه! چقدر باهوشم! گمان می‌کنم واقعاً می‌خواستم روی مشابهت اون‌ها تأکید کنم، البته به این مسئله واقف نبودم و هیچ هم فکر نمی‌کردم دارم از ابزارهای بلاغی برای این کار استفاده می‌کنم.» چیزی که این مثال نشان می‌دهد این است که معمولاً بخش‌هایی از معنای مورد نظر مؤلف وجود دارد که به آن آگاهی ندارد. دقیقاً همین‌جاست که یک تفسیرکننده این معنای مورد نظر و ناخودآگاه را هویدا می‌کند و می‌تواند به درستی ادعا کند مؤلف را بهتر از خودش شناخته است. ولی باز این مسئله هم نیاز به توضیح دارد. حق تفسیرکننده در ارتباط با چنین ادعایی تنها زمانی محفوظ است که دقت کند تا از اشتباه گرفتن معنا با موضوع، همانند مورد افلاطون و کانت، بپرهیزد. تفسیرکننده

ممکن است بر این باور باشد که معناهای ضمنی‌ای را به دست می‌آورد که ملازم «ضروری» معنای مؤلف است، ولی کم‌تر اتفاق می‌افتد که چنین ملازمان ضروری‌ای بخش‌های لاینفک معنای کسی باشند. فقط در موضوعی معین، به تدامی‌هایی ضروری تبدیل می‌شوند.^{۱۹} برای مثال، با این که مفهوم «دو» لزوماً به معنای مجموعه‌ی کاملی از مفاهیم – از جمله مفاهیم توالی، عدد درست، مجموعه و غیره – است، این معناها در کاربرد معینی از این واژه حس نمی‌شوند زیرا آن کاربرد ممکن است با توجه به موضوعی که «دو» در آن قرار می‌گیرد ناکافی باشد یا اشتباه برداشت شده باشد. تنها در آن موضوع است که آن معنای ضمنی ضرورت می‌یابد. بنابراین، با این ادعا که معناهایی ضمنی را درمی‌یابیم که مؤلف از آن‌ها آگاهی نداشته، ممکن است گاه معنایی را که از آن آگاهی داشته تحریف و نادرست کنیم، که این نه «فهم بهتر»، بلکه صرفاً بدفهمی معنای مؤلف است.

ولی اجازه دهید فرض کنیم از چنین بدفهمی‌ای اجتناب می‌شود و تفسیرکننده واقعاً برخی جنبه‌های معنای بی‌شک متعلق به مؤلف را که مؤلف به آن آگاهی نداشته – مثلاً در تحلیل سبکی مکالمه‌ای خودمانی – روشن کرده است. پرسش دیگری که در این زمان مطرح می‌شود این است: چگونه یک مؤلف منظورش چیزی است که منظورش آن نبوده است؟ پاسخ این پرسش ساده است. امکان ندارد منظورمان چیزی باشد که از معنای آن آگاهی نداریم. این کل مسئله‌ی استدلال مبتنی بر جهالت مؤلف است. این که کسی ممکن است از همه‌ی منظوری که دارد آگاهی نداشته باشد بیش از این قابل ذکر نیست که ممکن است از هر کاری که می‌کند آگاهی نداشته باشد. بین معنا و آگاهی به معنا تفاوت وجود دارد، و چون معنا به آگاهی بازمی‌گردد می‌توان دقیقاً گفت بین آگاهی و خودآگاهی تفاوت وجود دارد. در واقع، وقتی معنای مورد نظر مؤلف پیچیده می‌شود، احتمالاً نمی‌تواند در لحظه‌ای معین به همه‌ی پیچیدگی‌هایش توجه نشان دهد. ولی تمایز میان معناهای توجه شده و توجه نشده مثل تمایزی نیست که میان چیزی که منظور مؤلف است و چیزی که منظور او نیست وجود دارد. هیچ نمونه‌ای از جهالت مؤلف در ارتباط با معنایش به شکلی مشروع نمی‌تواند نشان دهد که معنای مورد نظر او و معنای متن‌اش دو چیز متفاوت‌اند.

در نتیجه دیگر انواع جهالت‌های مؤلف از اهمیت نظری اندکی برخوردارند. وقتی افلاطون دید شاعران نمی‌توانند منظورشان را توضیح دهند، این‌طور نشان داد که شاعران – به‌ویژه در ارتباط با «پیچیده‌ترین بخش‌های کلام‌شان» – بی‌عرضه، مبهم‌گو و کُندذهن‌اند، ولی مدعی نشد که معنای مبهم، نامعین، تار و معلق معنا نیست، یا معنای مورد نظر شاعر نیست.^{۲۰} حتی زمانی که شاعری اظهار می‌دارد شعرش هر معنایی که بخواهید می‌دهد (مثلاً در مورد برخی نویسندگان مدرن که به نظریه‌ی رایج معنای عمومی و بی‌ربط بودن مؤلف اعتقاد دارند)، بی‌شک ممکن است شعرش هیچ معنای خاصی ندهد. با این حال حتی در چنین موارد محدودی هم باز این مؤلف است که معنا را «معین» می‌کند.

توضیح پایانی درباره‌ی جهالت مؤلف که خوشایند منتقدان ادبی است، بر پایه‌ی بررسی

دست‌نوشته‌های اولیه‌ی یک مؤلف است که اغلب نشان می‌دهد چیزی که ظاهراً در آغاز نوشتن منظور او بوده، غالباً با معنایی که کار نهایی‌اش می‌دهد کاملاً متفاوت است. چنین نمونه‌هایی نشان می‌دهد ملاحظات سبکی، ژانری و بافتی متن چطور می‌تواند نقش بزرگ‌تری در معنای نهایی او داشته باشد تا نقشی که نیت اولیه‌اش داشته است، ولی این ملاحظات جالب اهمیت نظری چندانی ندارند. اگر منظور شاعری در دست‌نوشته‌ی اولیه‌اش چیزی غیر از منظورش در نوشته‌ی پایانی‌اش باشد، به این معنا نیست که کسی غیر از شاعر معنا را می‌سازد. اگر شاعر از تأثیرگذاری بافت که ابتدا در نظر نداشته بهره‌برداری کند، چه بهتر که شعر بهتری به دست می‌دهد. همه‌ی این‌ها مطمئناً به این معنا نیست که مؤلف منظورش چیزی نیست که منظور اوست، یا متن‌اش آن معنایی را نمی‌دهد که او قصد انتقال آن را داشته است.

اگر یک پیامد اخلاقی از تحلیل این متن وجود داشته باشد، این است که معنا به آگاهی مربوط می‌شود و نه به نشانه‌های فیزیکی یا اجسام. آگاهی به‌نوبه‌ی خود به اشخاص باز می‌گردد، و در تفسیر متن، اشخاص درگیر عبارت‌اند از یک مؤلف و یک خواننده. معنایی که توسط خواننده محقق می‌شود یا میان او و مؤلف مشترک است یا فقط به خواننده تعلق دارد. با این‌که ممکن است این‌گونه سخن گفتن درباره‌ی این مسئله به این حس عمیقاً ریشه‌دار ما که زبان حامل معنای مستقل خویش است آسیب برساند، به‌هیچ وجه قدرت زبان را زیر سؤال نمی‌برد. برعکس، این مسئله را بدیهی نشان می‌دهد که انگار همه‌ی معنای منتقل شده از طریق متن‌ها تا حدی زبان‌محور است، و هیچ معنای متنی‌ای نمی‌تواند فراتر از امکانات معنایی رود و از تسلط زبانی که در آن قالب بیان شده بگریزد. چیزی که در این‌جا انکار شده این است که نشانه‌های زبانی می‌توانند به نوعی از معنای خودشان سخن بگویند - فکری اسطوره‌ای که هرگز دفاع خوبی از آن نشده است.

پی‌نوشت‌ها:

۲۱. برگرفته از منبع زیر:

E.D. Hirsch, Jr. "In Defence of the Author", Alex Neill & Aaron Ridley (eds.), *The Philosophy of Art: Readings Ancient and Modern* (Boston, etc: Mc Graw Hill, 1995), pp. 390-404.

این مقاله از آن جهت انتخاب شده است که یکی از نکات اصلی که به نظر می‌رسد در مباحث بسیاری از اندیشمندان پسامدرن و در نهایت در اندیشه‌ی پسامدرنیسم مطرح بوده است، کم‌رنگ کردن نقش مؤلف و در واقع سازنده‌ی متن، و در عوض پررنگ کردن نقش خواننده یا خوانش‌گر و در کنار آن شرایط تاریخی با عنوان‌هایی چون «افق» و «تاریخ‌مندی» (گادامر)، معرفت یا اپیستمه (اکو)، روح زمان (نیچه) و مانند آن است. کم‌رنگ شدن یا در شکل شدیدتر آن، محو مؤلف در عبارت‌هایی چون «مرگ مؤلف» از زبان کسانی چون پل ریکور و رولان بارت، و پیش از آن‌ها، همان‌گونه که خود هیرش نیز در همین مقاله اشاره می‌کند، از زبان کسانی مانند ویسمات و بردزلی، و حتی به‌شکلی تلویحی تی. اس. الیوت بیان شده است. همچنین در مباحث طراحان و سازای مانند دریدا که به‌نوعی مرکزگریزی و تعویق معنا معتقدند، نقش مؤلف، سازنده یا تولیدکننده‌ی متن نه تنها کم‌رنگ بلکه به‌کلی حذف می‌شود. در مقابل، کسانی چون هیرش به نقد این دیدگاه

قاعدتاً پسامدرنیستی می‌پردازند و به نوعی از حق مؤلف و در واقع از «معنای مورد نظر مؤلف» دفاع می‌کنند. (شلایرماخر و امیلیو بتی نیز در واقع در اردوگاه مدافعان مؤلف قرار می‌گیرند.) البته هیرش معناها و در واقع برداشت‌ها، خوانش‌ها یا تفسیرهای ممکن خوانندگان را نیز رد نمی‌کند. این مقاله یکی از مهم‌ترین و کلاسیک‌ترین مقالات نظری در این باره است. - م.

22. Boehme

۲۳. این سخن کلاسیک در مقاله‌ی «سنت و استعداد فردی»، اثر تی.اس. الیوت آمده است:

T.S. Eliot, "Tradition and the Individual Talent", reprinted in *The Philosophy of Art: readings Ancient and Modern*, ed. Alex Neill & Aaron Ridley (Boston, etc: MacGraw Hill, 1995), pp. 53-59.

۲۴. معمولاً در برگردان واژه‌های subject و subjective تفاوت و پراکندگی دیده می‌شود؛ شاید به این علت که این دو واژه در چند حوزه‌ی مختلف به کار می‌روند و در عین حال معنای آن‌ها در انگلیسی یا دیگر زبان‌های اروپایی با هم مرتبط است. اما معادل آن در فارسی، در حوزه‌ی زبان‌شناسی، «فاعل/فاعلی» یا «نهاد/نهادی» بوده است و در حوزه‌هایی چون فلسفه «سوژه/سوبژکتیو»، «ذهن/ذهنی»، «فاعل شناسا» و مانند آن‌ها به کار رفته است. اما به نظر می‌رسد در تمام آن‌ها، معنای «فاعل» نهفته باشد. از این رو، به نظر می‌رسد برای ارتباط یافتن همین تعبیر در زبان‌شناسی با دیگر حوزه‌ها، و برای نشان دادن مؤلفه‌ی معنایی یادشده، بهتر است از همان واژه‌ی «فاعل/فاعلی» استفاده شود. - م.

۲۵. برای مثال، ر.ک.:

Martin Heidegger, *Unterwegs zur Sprache* (Pfullingen, 1959).

26. information theory

۲۷. ر.ک.:

Ernst Cassirer. *The Philosophy of Symbolic Forms*, vol. 1: *Language*, trans. R. Manheim (New Haven, 1953).

به‌ویژه صص. ۶۹، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۵۰-۲۴۹ و در صفحه‌های دیگر.

۲۸. نمونه‌ی اتفاقی‌ای که من استفاده می‌کنم این جمله است: «می‌خواهم امروز به شهر بروم.» به‌شکلی ساده با قرار دادن تأکیدی قوی روی هریک از این پنج واژه‌ی مختلف، معناهای مختلفی را می‌توان به این جمله داد. ۲۹. عبارتی از الیوت:

T.S. Eliot, *On Poetry and Poets* (New York, 1957), p. 126.

۳۰. آوردن نام منتقدی خاص به‌عنوان باعث و بانی این برداشت شایع نادقیق و ناپسند است. البته منظور برخی منتقدان از «بهترین» خوانش معتبرترین خوانش است ولی از بهتری‌نگی زیاد استفاده می‌کنند چنان‌که به‌شکلی نامشخص هم اعتبار و هم ارزش‌هایی زیبایی‌شناختی مانند غنا، جامعیت، تنش یا پیچیدگی را در بر می‌گیرد. البته اعتبار و برتری زیبایی‌شناختی را باید به‌نوعی یکی دانست.

۳۱. ر.ک. فصل ۱۲ از:

René Wellek & Austin Warren, *Theory of Literature* (New York, 1948).

۳۲. *Empedocles on Etna*: امپدوکلس، ایندوکلس یا اینادوکلس (ح ۴۳۵-۴۹۵ ق م) فیلسوف و شاعر یونانی است، و اتنا نام یک کوه آتشفشان در شرق سیسیلی است. - م.

33. significance

۳۴. چاپ مجدد در:

W.K. Wimsatt & Monroe Beardsley, "The International Fallacy", in Alex Neill & Aaron Ridley (eds.), *The Philosophy of Art: Readings Ancient and Modern* (Boston, etc: McGrawHill, 1995), pp. 374-385.

۳۵. homonym: منظور واژه‌های هم‌آوا - هم‌نویسه است. مثلاً «شانه» به‌معنای کتف، «شانه» به‌معنای ظرف

نگهداری تخم مرغ و «شانه» به معنای آراینده‌ی مو؛ یا «شیر» به معنای مایعی خوراکی، «شیر» به معنای ابزاری برای باز و بسته کردن آب و «شیر» به معنای یک جانور وحشی و اژه‌هایی هستند که گرچه به یک شکل تلفظ می‌شوند (هم‌آوا) و به یک شکل هم نوشته می‌شوند (هم‌نویسه)، اما از نظر معنایی متفاوت‌اند و تقریباً هیچ ربطی به هم ندارند. -م.

36. *Intimations Ode*, Wordsworth

37. Plato, *Apology*, 22b-c.

38. Emmanuel Kant, *Critique of Pure Reason*, trans. N.K. Smith (London, 1993). A 314, B 370, p. 310.

«در اینجا خودم را درگیر هیچ‌گونه پژوهش ادبی درباره‌ی معنایی که این مؤلف نامی به این لفظ نسبت داده نمی‌کنم. تنها لازم است بگویم که با مقایسه‌ی اندیشه‌هایی که مؤلفی در ارتباط با موضوعش، خواه به صورت محاوره و خواه به صورت نوشته، بیان کرده به هیچ‌وجه غیرعادی نیست که دریابیم ما بهتر از او، وی را می‌شناسیم.»

۳۹. این تمایز در مقاله‌ی جالب‌أ. بولنو دیده نشده است:

O. Bolknow, "Was heisst es einen Verfasser zu verstehen besser al ser sich selber verstanden hat?", in *Das Verstehen, Drei Aufsätze sur Theorie des Geisteswissenschaften* (Mainz, 1949).

۴۰. با دست‌کم از آن ملهمی (muse) که گاه او را تسخیر می‌کرد - ملهم در آن موارد ناپسند، مؤلف واقعی است.





پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی